



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی  
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی  
همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

سبب غیرت توست آنکه نهانی و اگر نی\*  
همه خورشید عیانی که ز هر ذره پدیدی

تو اگر گوشه بگیری، تو جگرگوشه و میری  
و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

دل کُفر از تو مُشَوِّش، سر ایمان به میت خوش  
همه را هوش ربودی، همه را گوش کشیدی

همه گُلها گرو دی، همه سرها گرو می  
تو هم این را و هم آن را ز کف مرگ خریدی

چو وفا نبُود در گُل، چو رهی نیست سوی کُل  
همه بر توست توگُل، که عمادی<sup>(۱)</sup> و عمیدی<sup>(۲)</sup>

اگر از چهره یوسف نفری<sup>(۳)</sup> کَف بپُردند  
تو دو صد یوسف جان را ز دل و عقل بریدی\*\*

ز پلیدی و ز خونی، تو کُنی صورت شخصی  
که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی

کُنیش طعمه خاکی، که شود سبزه پاکِی  
بَرهد او ز نجاست چو درو روح دمیدی

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو  
به چراگاه ستوران چو یکی چند چَریدی

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت  
که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید  
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

### \* حدیث

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخُلُقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. »

« من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم. »

### \*\* قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

« فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. »

« چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. »

(۱) عماد: ستون، تکیه گاه

(۲) عمید: رئیس، حاکم، صاحب منصب

(۳) نفر: عده، برای شمردن شتر هم به کار می رود.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد  
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِيَّتٌ (۴) با حق است و جبر نیست  
این تجلّی (۵) مه است، این ابر نیست

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

(۴) مَعِيَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.  
(۵) تَجَلَّى: تابش، روشنی

---

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۶

بوکه<sup>(۶)</sup> موقوفست<sup>(۷)</sup> کامم بر سفر  
چون سفر کردم، بیابم در حَضْر<sup>(۸)</sup>

یار را چندین بجویم جدّ و چُست<sup>(۹)</sup>  
که بدانم که نمی‌بایست چُست

آن مَعِيَّت کی رود در گوش من  
تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن<sup>(۱۰)</sup>

کی کنم من از مَعِيَّت فهم راز؟  
جز که از بَعْدِ سفرهای دراز

(۶) بوکه: شاید، احتمالاً  
(۷) مَوْقُوف: منوط، بسته  
(۸) حَضْر: محل حضور، منزل  
(۹) چُست: چالاک، چابک  
(۱۰) زَمَن: زمان، روزگار

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزِلست  
شهر به شهر بُردمت، بر سَرِ ره نَمَانَمَت<sup>(۱۱)</sup>

(۱۱) نَمَانَمَت: نگذارم تو را

---

### مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی  
کاش برین دامگم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم  
این سفرِ صعب نگر ره ز عُلّی تا به تُری<sup>(۱۲)</sup>

لطفِ تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم  
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی<sup>(۱۳)</sup>، پخته شوی  
باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری

(۱۲) ز غلی تا به تُری: از افلاک تا خاک  
(۱۳) فُرجه کنی: تفرج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب  
گی رود آن خو و طبعِ مُستطاب؟

گر گدا گشتم، گدا رو گی شوم؟  
ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲

دیدم سحر آن شاه<sup>(۱۴)</sup> را بر شاهراه «هل آتی»<sup>(۱۵)</sup>  
در خوابِ غفلت بی‌خبر زو بوالعلی و بوالعلا<sup>(۱۶)</sup>

### قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱و۲

« هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. » (۱)

« آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان گذشته است و او چیز قابل ذکر (ذکر کردنی با ذهن) نبوده است؟! »

« إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا. » (۲)

« ما (جسم) انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریده‌ایم، و او را (از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیر قابل ذکر) شنوا و بینا، کرده‌ایم. و (هر لحظه) او را می‌آزمائیم، [ببینیم که آیا او می‌خواهد با بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی ما (سکوت) بشنود؟] »

(۱۴) آن شاه: خدا، زندگی  
(۱۵) شاهراه هل آتی: جاده ای است که در اثر تسلیم، انسان از هشیاری جسمی (من ذهنی) به هشیاری حضور (عشق یا وحدت هشیارانه با خدا) طی می‌کند. هل آتی: آیا نیامد...  
(۱۶) بوالعلی و بوالعلا: اشخاص نوعی و نامعین، این و آن

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است  
که در آخر، واقف بیرون شو است

توی آخر سوی توی اولت  
آمدهست از بهر تنبیه و صلّت<sup>(۱۷)</sup>

توی تو در دیگری آمد دقین<sup>(۱۸)</sup>  
من غلام مرد خودبینی چنین

(۱۷) صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن  
(۱۸) دقین: مدفون، دفن شده

---

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا<sup>(۱۹)</sup>

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار<sup>(۲۰)</sup>  
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۹) اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.  
(۲۰) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

---

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰

موج بر وی می‌زند بی‌احتراز<sup>(۲۱)</sup>  
خفته، پویان<sup>(۲۲)</sup> در بیابانِ دراز

خفته می‌بیند عطش‌های شدید  
آب، اَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

« آن شخص خفته، دچار عطش سختی شده، در حالی که آب از رگ قلبش به او نزدیکتر است.»

### قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶

«...وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«...و ما از رگ قلب آدمی به او نزدیکتریم.»

(۲۱) احتراس: پرهیز کردن، ملاحظه  
(۲۲) پویان: پوینده، در تکاپو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

در شادی روی تو گر قصه غم گویم  
گر غم بخورد خونم والله که سزاوارم

بر ضرب دَفِ حکمت این خلق همی‌رقصند  
بی‌پرده تو رقصد یک پرده نپندارم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸

پرده بردار و برهنه گو که من  
می‌نخسیم با صَنَمِ با پیرهن

گفتم ار عُریان شود او در عیان  
نه تو مانی، نه کنارت، نه میان

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه  
برنتابد کوه را یک برگ کاه

آفتابی کز وی این عالم فروخت  
اندکی گر پیش آید جمله سوخت

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُقْتیٰ (۲۳) ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضَمَانِ (۲۴) آن بده

(۲۳) مُقْتیٰ: فتوا دهنده  
(۲۴) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۲

نالهُ سُرْنَا (۲۵) و تهدید دُهِل (۲۶)  
چیزکی ماند بدان ناقورِ کُل (۲۷)

### قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۸

« فَأِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ، »

« و آنگاه که در صور دمیده شود، »

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها  
از دَوَارِ (۲۸) چرخ بگرفتیم ما

بانگِ گردش‌های چرخ است اینکه خلق  
می‌سرایندش به طُنْبُورِ (۲۹) و به حلق

مؤمنان گویند که آثار بهشت  
نغز گردانید هر آوازِ زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم  
در بهشت، آن لحن‌ها بشنوده‌ایم

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی  
یادمان آمد از آنها چیزکی

(۲۵) سُرنا: سازی بادی که همراه دُهل میزنند.  
(۲۶) دُهل: طبل، تهدید دُهل یعنی بانگ عظیم طبل  
(۲۷) ناقور کُل: صور اسرافیل، ناقور: بوق و شاخ که در آن بدمند.  
(۲۸) دَوار: گردش  
(۲۹) طُنبور: معرَب تنبور از آلات موسیقی زهی که با ضربه انگشتان نواخته می شود.

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در تَجَلّی بنمایَد دو جهان چون ذرّات  
گر شَوی دَرّه و چون کوهِ گِران نَسْتیزی

---

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد  
خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش (۳۰) کرد

(۳۰) اَطلسِ پوش: جامه ابریشمی

---

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلقِ جهان  
تا نماید گنجِ حکمت‌ها نهان

کُنْتُ کُنْزاً کَفْتُ مَخْفِیاً شَنُو  
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم» پس گوهر درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

خاموش کن، پرده مدر، سَغراق (۳۱) خاموشان (۳۲) بخور  
سَتّار شو، سَتّار شو، خو گیر از حلم (۳۳) خدا



(۳۱) سَغْرَاق: کوزه لوله دار، کوزه شراب  
(۳۲) خَامُوشَان: انسانهای رسته از من ذهنی، زنده به حضور  
(۳۳) حَلَم: فضا کشایی، شکیبایی، صبر

---

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زرنما خندان شده‌ست  
زآنکه سنگِ امتحان، پنهان شده‌ست

پَرده ای ستَّار<sup>(۳۴)</sup> از ما بر مگیر  
باش اندر امتحانِ ما مُجیر<sup>(۳۵)</sup>

قلب<sup>(۳۶)</sup>، پهلو میزند با زر به شب  
انتظارِ روز می‌دارد، ذَهَب<sup>(۳۷)</sup>

با زبانِ حال، زر گوید که: باش  
ای مُرُور<sup>(۳۸)</sup> تا بر آید روز، فاش

صد هزاران سال ابلیسِ لعین  
بود اَبْدَالِ اَمیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت  
گشت رسوا، همچو سرگین<sup>(۳۹)</sup> وقتِ چاشت<sup>(۴۰)</sup>

(۳۴) ستَّار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند  
(۳۵) مُجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند  
(۳۶) قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.  
(۳۷) ذَهَب: طلا، زر  
(۳۸) مُرُور: تزویرکننده، دورو، دروغگو  
(۳۹) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع  
(۴۰) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن  
گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوش ما گیر و بدان مجلس گشایان  
کز رَحِیقَت<sup>(۴۱)</sup> می خورد آن سرخوشان<sup>(۴۲)</sup>

چون به ما بویی رسانیدی از این  
سرمبند آن مُشک را ای رَبِّ دین

(۴۱) زحیق: شراب صاف و زلال، پاده ناب  
(۴۲) سَرخوش: سرمست، شادمان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتري ماست الله اشتری  
از غم هر مشتري هین برتر آ

کسی که فرموده است: «خداوند می خرد»، مشتری ماست. بهوش باش از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیا.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم  
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی  
از گمان بد، بدان سو می‌روی؟

من ز سهو و بی‌وفایی‌ها بری<sup>(۴۳)</sup>  
سوی من آیی، گمان بد بری؟

این گمان بد بر آنجا بر، که تو  
می‌شوی در پیش همچون خود، دوتو<sup>(۴۴)</sup>

(۴۳) بری: بیگناه، پاک از گناه  
(۴۴) دوتو: دوتا

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار  
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

دو مگو و دو مدان و دو مخوان  
بنده را در خواجه خود محو دان

خواجه هم در نور خواجه آفرین  
فانی است و مرده و مات و دفین<sup>(۴۵)</sup>

چون جدا بینی ز حق این خواجه را  
گم کنی هم متن و هم دیباچه<sup>(۴۶)</sup> را

چشم و دل را هین گذاره کن<sup>(۴۷)</sup> ز طین<sup>(۴۸)</sup>  
این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

چون دو دیدی، ماندی از هر دو طرف  
آتشی در خَف<sup>(۴۹)</sup> فتاد و رفت خَف

(۴۵) دفین: مدفون، پنهان شده در زیر خاک

(۴۶) دیباچه: مقدمه

(۴۷) گذاره کردن: عبور کردن

(۴۸) طین: گل

(۴۹) خَف: گیاهی خشک و سریع الاشتعال که بوسیله آن جرقه را از سنگ چخماق می‌گیرند و آتش می‌افروزند.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد  
که مساز از چوبِ پوسیده عماد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توگلِ خوبتر  
چیست از تسلیم، خود محبوبتر؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگلِ جز که تسلیمِ تمام  
در غم و راحت همه مکرست و دام

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم  
وانگه همه بتها را در پیش تو بگدازم

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم  
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازی<sup>(۵۰)</sup>  
باطن او جدِّ جدِّ ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنزایی

(۵۰) طَرَب سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

میدانکه حَدَث<sup>(۵۱)</sup> باشد جز نور قدیمی  
بر مَزْبَلَه<sup>(۵۲)</sup> پر حَدَث آنگاه تماشا!

آنگه که فنا شد حَدَث اندر دل پالیز<sup>(۵۳)</sup>  
رست از حَدَثی و شود او چاشنی افزا

تا تو حَدَثی، لُدَّت تقدیس چه دانی  
رو از حَدَثی سوی تبارک و تعالی

(۵۱) حَدَث: تازه پدید آمده، حادث در مقابل قدیم زمانی، این کلمه به معنی نجس هم آمده است که در مصراع دوم و بیت بعد به همین معنی است.

(۵۲) مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروبه.

(۵۳) پالیز: بستان.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد، خانهٔ حسد آمد، بدان  
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک  
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيْتِي بِيانِ پاکی است  
گنج نور است، آر طلسمش خاکی است

## قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۲۵

«... وَعَهْدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه مرا برای طوافکنندگان و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷

غازی به دستِ پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد  
تا او در آن استا شود شمشیرِ گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود شمشیرِ چوبین آن بود  
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان  
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه  
او نبیند جز که قشرِ خربزه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کو از مَرَضُ گل داشت دوست<sup>(۵۴)</sup>  
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است  
روی، در قوتِ مرض آورده است

نُوش<sup>(۵۵)</sup> را بگذاشته، سَم خورده است  
قُوتِ عِلَّتِ را چو چَرَبِش<sup>(۵۶)</sup> کرده است

قُوتِ اصلی بشر، نور خداست  
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

لیک از عِلَّتِ دَرین افتاد دل  
که خورد او روز و شب زین آب و گل

روی، زرد و پای، سُسْت و دل، سَبْک  
کو غذای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

## قرآن کریم، سوره الذاریات(۵۱)، آیه ۷

« وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ، »

« قسم به آسمان که در آن راههای بسیار است. »

آن، غذایِ خاصگانِ دولت است  
خوردنِ آن، بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

در شهیدان، بُرَزَقُون فرمود حق  
آن غذا را نه دهان بُد نه طَبَق

دل ز هر یاری، غذایی می‌خورد  
دل ز هر علمی، صفایی می‌برد

(۵۴) گل داشت دوست: گل خواری، در مثنوی کنایه از پرداختن به شهوات است.  
(۵۵) نُوْش: شهید، انکبین  
(۵۶) چَرِبِش: چربی، روغن

---

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

راه جس، راه خَران است ای سوار  
ای خران را تو مزاحم، شرم دار

---

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است  
عاقبت ما را بدان سر رهبر است

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازکشد به بی‌جهاتت<sup>(۵۷)</sup>

(۵۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم  
در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من  
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند  
گرت امروز براند نه که فردات بخواند<sup>(۵۸)</sup>؟

در اگر بر تو بیند، مرو و صبر کن آنجا  
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها  
رو پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(۵۸) فردات بخواند: فردا تو را می خواند.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا  
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب  
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلی زفتست<sup>(۵۹)</sup> و گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها  
این گشایش نیست جز از کبریا

### قرآن کریم، سوره اخلاص(۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

### قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

چون فراموشت شود تدبیر خویش  
یابی آن بخت جوان از پیر خویش



## چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(۵۹) رَفْت: ستیر، بزرگ

- (۱) عماد: ستون، تکیه گاه
- (۲) عمید: رئیس، حاکم، صاحب منصب
- (۳) نَفَر: عده، برای شمردن شتر هم به کار می رود.
- (۴) مَعِیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
- (۵) تجلی: تابش، روشنی
- (۶) بوکه: شاید، احتمالاً
- (۷) موقوف: منوط، بسته
- (۸) حَصْر: محل حضور، منزل
- (۹) چَسْت: چالاک، چاپک
- (۱۰) زَمَن: زمان، روزگار
- (۱۱) نَمَانَت: نگذارم تو را
- (۱۲) زُ عَلٰی تا به تُری: از افلاک تا خاک
- (۱۳) فَرَجَه کنی: تَرَج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش
- (۱۴) آن شاه: خدا، زندگی
- (۱۵) شاهراه هَلْ آتی: جاده ای است که در اثر تسلیم، انسان از هشیاری جسمی (من ذهنی) به هشیاری حضور (عشق یا وحدت هشیارانه با خدا) طی می کند. هَلْ آتی: آیا نیامد...
- (۱۶) بوالعلی و بوالعلا: اشخاص نوعی و نامعین، این و آن
- (۱۷) صِلت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
- (۱۸) دَقین: مدفون، دفن شده
- (۱۹) اِتَّقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۰) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۱) اِحْتِرَاز: پرهیز کردن، ملاحظه
- (۲۲) پویان: پوینده، در تکاپو
- (۲۳) مُفْتی: فتوا دهنده
- (۲۴) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۲۵) سُرنا: سازی بادی که همراه دُهل میزنند.
- (۲۶) دُهل: طبل، تهدید دُهل یعنی بانگ عظیم طبل
- (۲۷) ناقور کُل: صور اسرافیل، ناقور: بوق و شاخ که در آن بدمند.
- (۲۸) دَوَار: گردش
- (۲۹) طَنبُور: مغرب تنبور از آلات موسیقی زهی که با ضربه انگشتان نواخته می شود.
- (۳۰) اطلس پویش: جامه ابریشمی
- (۳۱) سَعْرَاق: کوزه لوله دار، کوزه شراب
- (۳۲) خاموشان: انسانهای رسته از من ذهنی، زنده به حضور
- (۳۳) حلم: فضا گشایی، شکیبایی، صبر
- (۳۴) سَنَار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند
- (۳۵) مُجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند
- (۳۶) قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.
- (۳۷) دُهب: طلا، زر
- (۳۸) مَزُور: تزویرکننده، دورو، دروغگو
- (۳۹) سِرکین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
- (۴۰) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۴۱) حَقِیق: شراب صاف و زلال، باده ناب
- (۴۲) سَرخوش: سرمست، شادمان
- (۴۳) نِری: بیگناه، پاک از گناه
- (۴۴) دوتُو: دوتا
- (۴۵) دَقین: مدفون، پنهان شده در زیر خاک
- (۴۶) دیباچه: مقدمه
- (۴۷) گذاره کردن: عبور کردن
- (۴۸) طین: گل
- (۴۹) خَف: گیاهی خشک و سریع الاشتعال که بوسیله آن جرقه را از سنگ چخماق می گیرند و آتش می افروزند.
- (۵۰) طَرَب سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی
- (۵۱) حَدث: تازه پدید آمده، حادث در مقابل قدیم زمانی، این کلمه به معنی نجس هم آمده است که در مصراع دوم و بیت بعد به همین معنی است.

- (۵۲) مَرَبَلَه: جای ریختن خاکروبه.  
(۵۳) پَالِيز: بُسْتَان.  
(۵۴) کَل داشت دوست: کَل خواری، در مثنوی کنایه از پرداختن به شهوات است.  
(۵۵) دُوش: شَهِد، انگبین  
(۵۶) چَرَبِش: چَرَبی، روغن  
(۵۷) بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی  
(۵۸) فَرَدات بخواند: فَرَدَا تو را می خواند  
(۵۹) زَنَت: سَتیر، بزرگ